

10939

۱۳۸۹/۱۱/۲۴

بررسی عنصر تقدیر در نمایشنامه های یونان باستان

بی تردید امپراطوری های جهان باستان و جهان کلاسیک، در زمانهای مختلف، سطح بسیار گستردهای از کره‌ی خاکی را به خود اختصاص داده اند...

بررسی عنصر تقدیر در نمایشنامه های یونان باستان

با نگاهی به داستان ادیب شهریار



نویسنده: نادر ساعی ور
(کارشناس ادبیات
نمایشی)

مقدمه:

- آشنایی با جغرافیا و فرهنگ عمومی یونان باستان:
بی تردید امپراطوری های جهان باستان و جهان کلاسیک، در زمانهای مختلف، سطح بسیار گستردهای از کره‌ی خاکی را به خود اختصاص داده اند. شاید، بی نظیرترین آنها، امپراطوری ایران باستان (پارسیان) در دوران بعد از کوروش بود که بدون در نظر گرفتن قاره‌ی آمریکا، نصف جهان را تصاحب کرد. یا اسکندر که بعدها امپراطوری عظیمی به وجود آورد. اما تاریخ، این درس بزرگ را به ما میدهد که امروزه، چنانچه از یونان باستان و تمدن درخشان آن سخن می‌رود، هیچ وقت از تمدنی به نام تمدن اسکندر مقدونی، یا تمدن مغولی یاد نمی‌شود. در حالی که در یونان در هیچ دوره‌ای، امپراطوری، به آن معنای عظیم مشرق زمین، به وجود نیامد.

برای شناختن یونان باستان، آنچه به این مقال مربوط میشود، بیشتر شناخت ادیان و اعتقادات و عرف حاکم بر مردم یونان باستان است، که مجموعاً فرهنگ عمومی یونان باستان را تشکیل میدهند. کتمان نمی‌شود که سرنوشت یونانیان را، خدایان آنها رقم می‌زدند. خدایانی که تقریباً در تمام دوران ها، و یقیناً تا دوران طلایی، بدون شك و تردید مورد پرستش عموم بوده‌اند. و هیچ اهانتی به ساخت ازلی آنها، پذیرفته نبود. هرچند این خدایان، زاده‌ی تخیل قوی خود یونانیان بودند، اما در تبارشناسی آنها، نمیتوان تاثیر تمدنهای دیگر، به خصوص تمدن مصر و فینیقیها را، ندیده گرفت. هم چنان که تمدن یونان، با ورود همین فینیقیها از شمال اروپا به جزیره‌ی کرت، در حدود سالهای دو هزار پیش از میلاد، شروع میشود، تکمیل و پرورش آن نیز، تا زمان اصالت یافتن، در دامن اندیشه‌ی مصر باستان اتفاق می‌افتد.

در هر صورت، امروز میتوان برای خدایان یونان باستان، که شناخت آنها، ضرورت شناخت معنای زندگی در یونان باستان است، سیر رشد و پرورشی تنظیم کرد، که بنا به نیاز هر دوره و عصری از یونان، تولد یافته‌اند و یا حتی مرده‌اند. (مانند سلنه، الهه‌ی ماه، که با رعذ زئوس می‌میرد)

تکنه‌ی ظریفی را که در قدرت این خدایان نباید فراموش کرد، پرستش خدایان مختلف، نسبت به شهرها و مناطق مختلف یونان است. شهرهای یونان را polic (کشور - شهر) مینامند، تا به استقلال سیاسی و نظامی آنها تاکید کرده باشند. در هر شهری نسبت به طبیعت و نیاز روحی مردم آن شهر، خدای خاصی صاحب بالاترین مرتبه از کرامت و احترام بود.

- خلقت خدایان در یونان باستان:

یونانیان معتقد بودند که در ابتدا، خلا آغازین وجود داشته، و در حقیقت هیچ چیز نبوده. این دنیای خلا را " کایس " مینامیدند. اما خود این جهان، دو خدا را در خود پرورش میداده. "هادس" که خدای جهانهای زیرین و ارواح (تارتاروس) بود و "اروس" که خدای عشق و هم بستری بود. این دو خدا، بعد از بوجود آمدن جهان فیزیکی، از خلا آغازین، حکومت خود را شروع میکنند. وجود اروس به عنوان یکی از اولین خدایان، به اهمیت باروری و عشق در فرهنگ یونان باستان، تاکید ویژه‌ای دارد. اما غیر از این دو خدا، "گایا" به عنوان مادر - زمین، که قدرت باروری داشته، متناسب به همین جهان خاکی میشود. گایا، "اورانوس"، خدای آسمانها را میزاید، تا همدمی برای خود داشته باشد. اورانوس مذکر است و گایا مونث! قطرات باران، همان قدرت باروری اورانوس است که در زمین (گایا) فرو می‌رود و باعث رشد گیاهان و درختان میشود. از همستری اورانوس با گایا، "پونتوس"، خدای دریاها و "اوریا"، خدای کوهها زاده میشوند. با این خدایان، نسل اول خدایان، که برای رفع نیازهای روحی مهاجران اولیه کافی بودند، تمام میشوند. اما در ادامه و با شروع نسل دوم خدایان، گایا و اورانوس، باز هم دست به باروری زده، و "گایگانتها" را که سه تن بودند و هر کدام پنجاه سر داشتند و از هر یک از شانزدهایشان پنجاه دست آویزان بود، خلق میکنند. و سپس، "سیکلوپها" را میزایند، که باز سه تن هستند فقط با یک چشم در وسط پیشانی! سیکلوپها کارگر بودند و وظیفه‌ی آنها، بوجود آوردن معابد و قصرها برای خدایان بود. اما تیتانها، مهمترین نمره‌ی همزیستی اورانوس با گایا هستند. تیتانها، سیزده الهه و خدا بودند. مهمترین آنها:

1- هلیوس، خدای خورشید بود که بعدها میمیرد - از منظر ستایش یونانیان ناپدید میشود - و آپولو جای او را میگیرد.

2- سلنه، الهه‌ی ماه که بیشترین معرفتیش را مدیون زاده‌ی خود، دیونیزوس است.

3- اوکتانوس، خدای رودهای فرا گرد زمین، که کلمه‌ی اقیانوس مشتق از همین نام است.

4- تمیس، الهه‌ی پیشگویی، که تاثیر زیادی در روند حوادث تقدیری زئوس دارد.

5- اتلس، خدای استوار سازنده‌ی آسمانها، که کل آسمان بر شانزده‌ی او قرار گرفته.

6- پرومتئوس، خدای هوش و خرد، که از آب و خاک رس به دستور زئوس، انسان را آفرید.

7- اپی متئوس، که شوهر نخستین زن خلق شده (پاندورا) بود.

8- کروئوس، که جوانترین و رشیدترین تیتانها بود.

9- رئا، که با هم بستری با برادرش، کروئوس، نسل سوم خدایان را بنا نهاد.

اما چون اورانوس میدانست که یکی از فرزندان او را کشته و بر تختش جلوس خواهد کرد، همهی تیتانها را به تارتاروس، جهان زیرین میفرستاد تا از شر آنها در امان ماند. بالاخره کروئوس با کمک مادرش، گایا، اورانوس را کشته و بر تخت او جلوس میکند. با به قدرت رسیدن کروئوس، نسل سوم خدایان که مهمترین خدایان و الههگان یونان باستان هستند، به وجود می‌آیند. کروئوس، خواهرش رئا را به زنی میگیرد و شش نفر از فرزندان آنها تبدیل به مهمترین خدایان یونان باستان میشوند. فرزندان آنها عبارت بودند از:

1- ستیا؛ که نگهبان خانه بود و الهه‌ی خانهداری و مهربانترین و عزیزترین، بین شش تن.

2- دیمتر، که الهه‌ی غلات بود و بیشتر با کشاورزان مراد شده داشت.

3- زئوس، با همان ژوبتر، که جوانترین این شش تن بود و بعدها خدای خدایان شد.

4- هرا، که برای همیشه ملکه‌ی المپ باقی ماند و الهه‌ی زیبایی و زناشویی بود.

5- هادس، یا همان پولوتو، که خدای مرگ و میر بود و جمعیت زمین را کنترل میکرد. بعدها هادس فرمانروای مطلق جهان زیرین میشود.

6- پوسیدون، یا همان نپتون، که پروردگار دریاها شد و اوست که مسبب زلزله‌ها میشود.

اما برای کروئوس هم سرنوشتی چون پدرش توسط گایا پیش بینی میشود. این بار زئوس با همدستی گایا و رئا، از فرو رفتن در تارتاروس رهایی یافته و چون خدای نیرومندی میشود، بر کروئوس شوریده و به جای او مینشیند. او برای حکومت بر هستی، از برادرانش و خواهرانش که آنها را از تارتاروس نجات داده کمک میطلبد و در یک قرعه‌کشی، فرمانروایی هر بخش از هستی به یکی از آنها سپرده میشود. زئوس در مرکز این امپراطوری، متناسب به خدای خدایان میشود. بدین صورت، فرمانروایی بر کل هستی، بین سه مرتبه و سه مادینه، تقسیم میشود. این نسل از خدایان تا نسلی که حیات خود ادامه دادند و حتی امروزه در نظر مومنین به یونان باستان، هنوز هم حکومت آنها بر جهان ادامه دارد. بعدها نسل دیگری از خدایان به وجود آمدند که نتیجه‌ی هم بستری زئوس با هریک از خواهرانش بود. زئوس حتی گاهی از زمین نیز برای خودش، زنی اختیار کرده و باعث بوجود آمدن فرمانان میشود. مانند آشیل یا پاریس یا هکتور و ...

به مهمترین این خدایان و الههگان به صورت تیتروار اشاره میشود.

آتنا، الهه‌ی هنرها، صنایع و نبرد دفاعی

آپولون، خدای پیشگویی، پزشکی و تیراندازی و موسیقی و شعر

آرتمیس، الهه‌ی شکار، فرزند لتو

هرمس، پیام بر و پیام آور زئوس، نگهبان راه بهشت و جهنم

پروسفونه، ملکه‌ی جهان زیرین و عالم ارواح، دختر دیمتر وزن هادس.

آرس، خدای جنگ، فرزند هرا

هیه، الهه یونانی

هفایستوس، ابزار ساز بلند آوازه، خدای آهنگری

- خلقت انسانها در یونان باستان:

پرومتئوس، که خدای هوش و خرد از میان تیتانها بود، به امر زئوس، انسان را از پنج نسل، از آب و خاک آفرید، نسل اول، نسل طلا بود، در زمان زندگی این انسانها، زمین پر از نعمت و فراوانی است. همیشه بهار است و درختان بارانند. مالکیت خصوصی معنی است و تمام انسانها در یک جامعه اشتراکی، عادلانه زندگی میکنند. فرزندان از همان لحظه تولد در داخل اجتماع هستند. نسل دوم انسانها، نسل نقره هستند، که در این زمان، چپها صدها سال از اجتماعات دور نگه داشته میشوند. زمینها شخصی و مالکیت خصوصی به وجود میآید. در میان آدمیان، گاهی افرادی با افکار پلید و زشت هم دیده میشوند. زئوس ناراحت میشود و اتفاقی که نباید بیفتد، میافتد. به نیرنگ آفرودیت و اروس، هادس به پرسوفونه عاشق میشود، و دیمتر در فراق دخترش فصلها را ایجاد میکند.

نسل سوم انسانها که از آن به نسل فرغ یاد میشود، با کشف فرغ شروع میشود. کارخانههای اسلحه سازی به کار میافتند. آرس، خدای جنگ محبوبیت پیدا میکند. بدبختی و کشتار شروع می شود. انسان به سرعت به سمت فنا و نیستی پیش میرود. زئوس مجبور میشود نسل قهرمانان را پدید آورد.

اما نسل چهارم، نسل قهرمانان، برای پایان دادن به جنگ ها آفریده میشوند. جنگ تروا در همین زمان اتفاق میافتد. خیلی از این قهرمانان در این جنگ کشته میشوند و بقیه در ساحلی از اقیانوس، به فرمانروایی کروئوس، که به همین منظور آزاد شده، تا هنوز زندهاند.

اما نسل پنجم که نسل آهن است، همین نسل امروزی ماست. بدترین دوره ی زیست آدمیان! جهان پر از زشتی و مرگ شده. تنها قهرمانان با رستاخیزشان میتوانند به این سیر فقرایی نسل پنجم پایانی ببخشند.

حال با این مقدمه، میتوان وارد بحث یونان باستان شد. تنها ذکر نکته های باقی میماند و آن هم لزوم بحث.

- لزوم بحث در مورد آثار یونان باستان:

" اگر دنیا تقدیری است، بیایید ما از او تقدیری تر باشیم"

بودار

" اگر چه اغلب در تراژدیهای یونان باستان انسان در برابر تقدیر تراژیک تن به شکست میدهد. اما تلاش او برای بهروزی بشر ستودنی و ماندگار است. لذت تراژیک بیگمان از ستایش همین تلاش قهرمان تراژدی برمیخیزد. تراژدیهای یونان کاری سترگ در کشف رمز و راز هستی و انسان پذیر کردن جهان کردهاند."

آندره بونار

انگیزهی اصلی کنشهای ما در برابر هر مسئلهای زادهی حداقل یک سوال بیجواب است که ناتوانیهای پاسخ دادن به آن، چون خوره به روح و جانمان میافتد و باعث بروز خلافتیمان میشود. همین کنشها در یک سیر مستقیم و نه دوار، تاریخ تمدن بشری را به پیش برده است. اما یک چرای بزرگ، باعث ساخت زیر بنای تفکرات بشر شده و در ادامه به بارور کردن تاریخ هنر و فرهنگ بشر پرداخته. این چرای بزرگ، این سوال ازلی و ابدی، " از کجا آمدیم" ی است که انسان از همان آغاز - اگر اصولا بتوان آغازی برای بشر متصور شد - با آن درگیر بوده و در یک نگاه کلی انگار تمام فعالیتهای زیستی او، تنها برای یافتن پاسخ همین سوال تنظیم شده! خواص سرنوشت ساز این سوال، لزوم پرداختن به آن در هر عصری را مشخص میکند. در یک پیچ و خم طولانی و سرگجه آور، تمام تلاش بشر تا به امروز، تنها به یافتن پاسخهای مقطعی و سپس رد آنها - و فرستادنشان به جهان اسطورهها - محدود شده و علوم تجربی در مقابله با ذهن رویا پرداز بشر قرار گرفته و تنها به ابعاد این سوال و پاسخها افزوده. تمدنهای بزرگ همیشه برای یافتن پاسخ تلاش کردهاند و هر کدام به فراخور بنیه فرهنگی خود، جوابی از جنس فهم مردمش به آن داده اند. اما در تمام تمدنهای کهن، ابزار پاسخها یکه و تک بوده است. اسطوره!

اسطورهها بهترین ابزار برای توجیه بودهاند. و در یک فراقی از زندگی طبیعی بشر، ضمیر خلاق او را هم به کار انداخته و باعث پیدایش فرهنگ و هنر کهن شدهاند. پرداختن به اسطورهها از خطی فلسفه و دین گذشته و شکل هنری به خود گرفته است. ضد البته فقط همین نگاه هنرمندانه میتوانست آنها را از گزند روزگار در امان بدارد و تا به امروز در این شکل بی نظیر زنده و پویا حفظ کند. بیماری اسطورهها را باید مدیون شکل هنری آنها بدانیم. اسطورهها به اندیشه ی بشر اولیه ثباتی نسبی میبخشید و انسان اولیه برای حفظ کبان اجتماع خود، سخت به آن محتاج بود. اگر به دنبال تودهی منسجمی از این اسطورهها باشید، به صورتی که هر کدام تکمیل کننده ی اسطوره ی قبلی باشد، یونان بهترین نقطهی این کرهی خاکی است و تمدن کهن - باستان - یونان، بهترین مرجع بررسی تطبیقی خدایان و تاثیر آنها بر سرنوشت بشر است.

تا آن جا که تحقیقات کاوشگران اجازهی قضاوت میدهد، یونان را به جرات

میتوان اولین نخلهی فکری منسجم، اما نه مستقل، که با کمی اغماض میتوان آغاز و پایانی بر آن متصور شد، در امر تکوین بینش دینی بشر از منظر اسطورهها دانست. در مورد پاپهای این تفکر غریب تحقیقات زیادی شده و امروزه متفق القولند که دوران نو سنگی یونان (دوران مینوسی) و بخصوص فرهنگ جزیره کرت یا کراته - که برخاست گاه تمدن کهن یونان از همین جزیره است - شدیداً تحت تاثیر تمدن و تفکر شرق و به خصوص، فینیقیهای شمال آفریقا است. حتی در نگاهی رادیکالتر، ساکنان تمدن ساز جزیره ی کرت، کسانی جز کوچندگان از مصر نبودند. (1)

در هر حال، یونان چه از نظر جغرافیایی و چه از نظر تفکر، پلای است که شرق و غرب را به هم پیوند داده و با به عبارتی بهتر، شالوده های اصلی هر دو تفکر غربی و شرقی، در بنیان تمدن یونان باستان نهفته است. (2) اگر از ابزارهای ماشینی چشم بیوشیم، حتی امروزه نیز، تقریباً همه ی مظاهر دنیوی ما از یونان نشأت گرفته. کلمات انگلیسی مدرسه، ورزشگاه، حساب و هندسه، تاریخ، فن بلاغت، فیزیک، زیست، کالبدشناسی، بهداشت، درمان، آرایشگری، شعر، تراژدی، کمدی، فلسفه، تئاتر، الهیات، سیاست، اخلاق، انسان دوستی، استبداد، توانگری، دموکراسی و ... همه ریشه یونانی دارند. در حقیقت، مطالعه ی یونان باستان، مطالعه ی زیر بنای فکری و فلسفی تمدن بشری است.

- ویژگی های آثار یونان باستان:

برای بررسی آثار یونان باستان، که عموماً مربوط به دوران طلایی یونان می شوند، نمیتوان بدون شناخت گذشته ی پر بار یونانیان، و پاره های فلسفی و روانی این پدیده ی شگرف در سالهای 500 الی 380 ق.م دست به کاوش زد. یونان بعد از تمدنی که در بین سالهای 2000 الی 1200 ق.م در جزیره ی کرت، بعد از دوران مینوسی به وجود آمد، دوران تازه ای به نام دوران "موکالیها" از سال 1200 الی 1120 ق.م را تجربه کرد. اما عصر پهلوانان و جنگهای اسپارت با تروا، عصر "آخایی ها" بود که در بین سالهای 1100 الی 1120 ق.م اتفاق افتاد. سپس " دوریها" از سال 1100 ق.م در یونان تمدنی را بنا نهادند که باعث به وجود آمدن اولین حماسه ی تاریخ ادبیات جهان، یعنی " ادیسه" و " ایلیاد" هومر شد. بعد از جنگ ایران و یونان و ماجرای مارتی بود که دوران طلایی یونان باستان شروع شد. بررسی ما در این مطلب، فقط حول و حوش همین دوران طلایی خواهد بود.

دو شاخه ی اصلی کل فلسفه و هنر دوران طلایی را تحت تاثیر قرار داده. یکی جریان طبیعتگر، و دیگری جریان رازورانه! رازوری در یونان از فیثاغورس ریشه گرفت - هر چند بومیان یونان صاحب دین و قانون بودند، اما چیز قابل توجهی از تمدن آنها به دست نیامده - و با پارمیندس، افلاطون و کلئناس ادامه یافت و به پلومنتئوس و پولس طوری رسید. اما طبیعت گرایی از طالس شروع شد و به وسیله ی آنکسیماندروس، کسنوفانوس، پروتاگوراس، بقراط و دیمقراطس به اپیکور و لوکرتیوس انتقال یافت. در این میان فیلسوفانی هم بوده اند که این دو نخله را با هم آمیختند. از جمله سقراط و ارسطو و ...

با این توضیح، بر بیره ا نگفتیم اگر تمدن یونان را، مادر همه ی تمدنها بدانیم. (3)

بحث در مورد آثار یونان باستان، بحث در رابطه با همه ی غدغه های است که بشر تا به امروز با آنها دست به گریبان بوده. اگر "پرومته" را زئوس به جنگ بر میخیزد، و به سبب دانشی که به انسان ارزانی داشته (آتش) لایق عقوبتی ناعادلانه میشود، در حقیقت خود را به عنوان اولین شهید راه عصیان - که به حق، بشر تمدن حاضر را با تمام کاستیها و نقصهایش مدیون همین عصیان است - معرفی میکند.

" ... ای زئوس ... تو که نعمتهای خود را بین حیوان و بدان یکسان پخش میکنی، چگونه پاس حق و باطل را نگه میداری و چگونه میخواستی که قوانین تو را در پایند؟" (4)

آری... خدایان میمیرند. اما خدائرسی جاودان میماند. امروزه هم انسان برای خود خدایانی ترتیب میدهد. و این تقدیر اوست که با این خدایان با همان شهامت پرومته به جنگ برخیزد.

هنر یونان برای ما تمام نشده. هنوز همان سوالاتی که برای یونانیان مطرح بود به قوت خود باقی است. تنها شیوه ی مبارزه و عصیان است که آثار یونان به ما میآموزد.

" ... شاعر تراژدیش را بر من نوشته و خواسته دستم را بگیرد، کمک کند که راه دردناک هستی را ببیمایم. این درد، درد مشترک همه ی ماست. شاعر یونان میخواهد سرانجام مرا به کرانه شادی برساند. برای نیل به این مقصود، من نیز با قلم، خونم و نسفم که به روانم بسته است این آزمون تراژیک را تجربه میکنم. اینک من زندهام و شاعر یونان مرده. تراژدی او باید در من زنده بماند تا این شادی و لذت، زنجیروا به نسل بعدی منتقل شود. شادی که مادرش شاعر یونان است. مخاطب این تراژدیها مردم همه ی اعصار است." (5) پس آثار یونان باستان، در تصویری که از انسان در چنبره ی خدایان و تمام جهان ارائه میکند، در ستایشی که از عصیان و خردورزی انسان میکند، در لذتی که از همسویی با سرنوشت قهرمانش ارزانی میدارد، در رویایی که پس و پشت پیروزی قهرمانش نهفته است و در تعمق و تأملی که در ریز ریز ابعاد روانی انسان میکند، ما را مجبور به خوانش خود میکند. بدون این آثار ما اکنون صاحب چنین بینش عمیق و مهمتر از آن، چنین حسارتی برای به عقب راندن خدایانی که تقدیر ما را رقم میزنند، نبودیم.

هویت، شاید در مرکز مناظرات قرن بیستم بوده باشد. اما لزوم وجود و تعیین حدود آن، حتی در سطحی وسیع تر از امروز، در ذهن و اندیشه ی فیلسوفان یونانی ریشه دوانده بود. در حقیقت یونانیان از دو سو مورد بازخواست طبیعت انسانی خود قرار میگرفتند. از سو یی به خاطر یافتن جواب سوالاتشان، در مورد آن سوال اولیه، دست به اختراع خدایان و سلسله یی به هم پیوسته ی آنها، از " اورانوس" و "گایا" تا تیتانها و موزها میکردند. و از سو ی دیگر، برای احراز هویت فردیشان، به مبارزه با همین خدایان بر میخواستند. احراز این هویت آن چنان برای یونانیان مهم بوده که بشر را در مرکز آفرینش تراژدیهایشان قرار میدادند. تا با پیروزی او بر خدایانی که تقدیرش را بر او رقم زده اند به لذتی انسانی برسند. در حقیقت با پیروزی قهرمان تراژدی، آنها به انسانیت خویش افتخار میکردند. خود را برتر از تقدیرشان میدانستند و نیرومندانه به زندگی ادامه میدادند.

" بدا به حال قومی که بخت سستگاری را نه به محاسبه ی قوا و تنش نیروها، بلکه در خیال پردازیه و درماندگی و جمود امید، میجوید. به امید خدایان دل بستن، قمار کردن بر سر آزادی خویش است و از پیش تن دادن به سلطه ی تقدیر و پذیرش بندگی" (6)

این پارادوکس هنوز هم به قوت خود در زندگی بشر باقی مانده است. نظریه ها پشت سر هم صادر میشود و یکی دیگری را نقض میکند. تا همین چهل سال پیش، روشنفکری در این دنیا چنان با مفهوم مارکسیسم چپ روسی گره خورده بود که انتخاب یکی از آنها به معنی نبودن در جهه دیگری بود. اما امروزه کمتر روشنفکری دوست دارد او را به آن معنای چهل سال پیش روشن فکر بخوانند. به واقع بسیار مشکل است که پیشرفتی برای این خدازایی و خداکشی تعیین کرد. اما آنچه که مسلم است، خدایان خود را به رنگ عصر خود در میاورند. شاید فکر بتواند آنچنان جواب قطعی به سوالات ازلی بیاید که دیگر خدایی نتواند قد علم کند و رخ بنماید. اما آن روز ما گرفتار خدای دیگری به نام " علم- خدا" نخواهیم شد!

خدایان همیشه هستند و نمیتوان آنها را بالکل نابود شده دید. تنها میتوان علیه آنها شورید. سقراط بر بیره نمیگفت که " خود خود را بشناس"

از طرفی آثار یونان باستان، به علت گرایش ضد عرفانی و اومانیستی‌شان و جرات و جسارتی که در متن آنها برای شورش علیه تقدیر خدایان نهفته است، ارزش چند بار خوانی را پیدا میکنند. جالب این که این قوم، به موازات ترازدهایی که به سبب شرح تسلط خدایان بر سرنوشت قهرمانان‌شان خلق میکنند، علم و فنون را نیز می‌آفرینند. اشیل با فیثاغورس هم دوره است و اورپید و دموکریت و بفرات و سوفکل هم دوره‌اند. آیا واقعا لذت ترازدی ذاتا با لذت هندسه و نجوم یکی است؟ آیا ثمرهی هر دو شناخت نیست؟ اما پایان ترازیک این ترازدها نباید باعث ناامیدی شود. معمولا قهرمان ترازدی در چنبرهی تقدیر شوم خود خرد میشود و از بین میرود. حتی پرومته نیز در نهایت، در نمایشنامه‌ی کار اشیل - پرومته‌ی رسته از بند - در نهایت با زئوس از در دوستی در میان می‌آید و سر به فرمان او خم میکند. اما نکته‌ی طریقی هست که نباید از آن غافل شد. در این ترازدها نتیجه‌ی کار چندان مهم نیست. مسیری که قهرمان ترازدی برای رسیدن به رستگاری طی میکند مهمتر است. او در هر حال به شورش باقی میماند. هیچ وقت در طی این مسیر دچار ناامیدی و خسران نمیشود. قهرمان ترازدی در هر قدم به شناخت تازهای از تواناییهایش و دنیایش و هستی میرسد. نقاط ضعف خدایان را میشناسد و میشناساند. و مهمتر از همه در طی تمام مراحل تنها به نیروی خود تکیه میکند. او خود، خودش را شناخته. به جایگاه ابر مردی رسیده که میتواند، خودش تقدیرش را رقم بزند. بله...! تقدیر ادیب از زمان پدرانش - کادموس و لایوس - بر او رقم خورده بود. اما این داستان ادیب بود که به اراده‌ی خود، چشمانش را کور کرد. این خواسته‌ی خدایان نبود. مرگ یوکاسته هم خواسته‌ی خدایان نبود. "سرنوشت پر حادثه‌ی انسان ترازیک در یونان باستان، گام برداشتن بر ریسمان کشیده‌ی است، که هر لغزش پا، موجب سقوطش در پرتگاه تقدیر محتوم خواهد شد. اما همواره و در هر آن، این توانایی را دارد که خود به تنهایی، در پرتو بینش روشنگرانه، و به یمن شجاعت سر سخنان، و خردمندانه‌اش، از فرو افتادن بپرهیزد. و خویش را نجات بخشد و حتی در فقس حیر و تقدیر، با اقدامی نو آئین، آزادی بکشد را به چنگ آورد. و این توانایی انسان، نوید بخش رهایی کیهان است" (7)

متأسفانه این خودباوری کم‌کم جای خودش را به امیدواری مسیحی (مذهبی) و ادیان دیگر که اعتقاد به بخشش آسمانی - خدایی داشتند، داد و روند رو به تکامل بشر را دچار سکنه‌ی عظیمی کرد. شجاعت ترازیک اعتماد به خود است. اعتماد به ابرانسانی است که الگوی قهرمان ترازیدیست. اما عبودیت مذهبی، چیزی جز خواری و بندگی رذیله، به بار نیارده! آیا ماجرای انسان مذهبی ترازیکتر نیست؟

ترازدینویسان یونان در زندگی خودشان نیز، به دنبال همین ابرانسان بودند. آنها معمولا قهرمان مسابقات ورزشی و یا سرداران موفق سپاه بودند. باید بیست و چهار قرن میگذشت تا مردی دیگر - نیچه - باز در حسرت آن قهرمانان، عزای ابرانسان را میگرفت. در تعریفی دقیقتر از این قهرمانان، حتی نتمینان پذیرفت که تقدیرشان، توسط خودشان پذیرفته شده باشد. این تقدیر در عموم آثار یونان باستان، چیزی تحمیلی از طرف زئوس، خدای خدایان، میباشد و تنها به این علت تبدیل به سرنوشت قهرمان میشود، که قهرمان به آن تن میدهد.

باید توجه داشت که این مطلب بیشتر به بررسی آثار ترازیک یونان باستان توجه دارد. و مثلا از کمدهای آریستوفان که بخش عظیمی از نظر کمیت آثار یونان، به آنها تعلق دارد، صرف نظر میشود. بر همین اساس میتوان تمام ترازدهای یونان باستان را در دو دسته، طبقه بندی کرد. آثاری که در آنها قهرمان موافق نظر خدایان، و در راس آنها زئوس، سعی میکند آنها را با خود هم ساز کرده و از خود جوهرهای دیندار و خداترس ارائه دهد. مانند "الیپاد" که آگاممنون برای جلب نظر خدایان، حتی دخترش - ایدی زنی - را قربانی میکند. در این آثار قهرمان سر جنگ با خدایان را ندارد. او خدا را پشتیبان خود میخواهد تا نیکه بر نیروی خدایان، به موانع طبیعی و دشمن فیزیکی خود، غلبه کند. تقدیرش را پذیرفته و تنها عصیان او زخم زدن برخودش است. مویه و سوگواری بر خاکستر ترازیک هویت و شخصیت قهرمانان‌هاش، در عموماً در پایان اثر به خاک ذلت میافند. میکند. با کمی اعضاء، ادیب شهریار سوفکل را هم میتوان در این دسته جا داد. اما در مقابل، قهرمانان آثار دیگری هم هستند. که علیه زئوس قد برافراشتند. بپزدید، ارشد این قهرمانان، پرومته است که سالهای سال بر صخرهای به زنجیر کشیده شد و شجاعانه لب به اعتراض گشود. به حق باید گفت که پرومته و صلابت او و انکار ناپذیری دلایلش برای رد زئوس، اعتباری دو چندان به کل تمدن یونان باستان بخشیده. بدون پرومته، امروزه از یونان تنها دوره‌ای از تمدن با فلسفه و مشخصه‌های بسیار تک جانبه و بدون طراوت باقی بود که بیشتر عبودیت و تسلیم را به ما میاموخت تا راه دفاع از انسانیت‌مان و مبارزه برای احقاق حقمان! بدون پرومته، یونان باستان چیزی کم داشت. هم چنان که بدون ادیب این شاهکار بشریت با سیر اندیشه‌ی جامع و کاملی، که این چنین بر و پیمان است، روبرو نمیشدیم.

از دیگر ویژگیهای آثار یونان باستان، به سیر منطقی اندیشه‌های نهفته در این آثار میتوان اشاره کرد. اگر مثلا اشیل به سال 460 ق0م پرومته در زنجیر را مینویسد، سوفکل در سال 442 ق0م آنتیگونه را عرضه میکند. که دفاع جانانه‌ی است از حکم خدایانی که پرومته آنها را به هیچ گرفته بود. و در ادامه ی آن در 429 ق0م، بعد از این که اورپید مده آ را در سال 431 ق0م مینویسد. " ادیب شهریار" را به صحنه میآورد که باز مناظره‌ی ادبی نمایشی، و از آن بیشتر فلسفی اوست با تمام اندیشه‌های اشیل. و جالب این که بعد از این جدلهای ثقیل و بفرح فلسفی، آریستوفان کمدهایش را عرضه میکند.(شهرسواران، ابرها، زنبوران، صلح و...) انگار که نیاز به تفسیری بوده باشد. مضامین این آثار چندان از نظر تاریخی، به صورت منطقی پشت سر هم قرار گرفته‌اند. انگار سعی در تبیین یک سیر اندیشه‌ی فلسفی، از آغاز به پایان را دارند. هر اثری در جواب اثر قبل از خود، و یا در تکمیل آن نوشته شده. البته با در نظر گرفتن فضای ارضی این آثار، راحتتر میتوان این تبادل اندیشه را درک کرد.

جشنهای "دیونوزوسی" که در دوران طلایی یونان باستان، از اهمیت به سزایی برخوردار بود، محل مناسبی برای نمایش این افکار به شمار میرفت. در این جشنها که گاه شش ماه از سال را به خود اختصاص میداد، رقابتی سخت بین این نویسندگان برگزار میگردد و آتن که قلب فرهنگ یونان آن عصر بود، شاهد دفاع این هنرمندان از آثار خود بود. در این جشنها، از تمام نقاط یونان، اندیشمندان گرد میآمدند تا در قالب جشنواره‌های که داوران و تماشاگران مشتاقی داشت، به مناظره‌ی افکارشان بپردازند. بنابراین به راحتی با افکار هم آشنا شده و بدین صورت زمانی که در نقاط دیگر دنیا، به جز مصر و شرق و غرب النهرین، مردم هنوز در قیال کوچک و فرسنگها دور از هم، دلخوش به خدایان ناتوانی که آفریده بودند، غرق در فیتیشیسم، روزگار میگذرانند، یونان، به یمن ارتباطات فرهنگی تمام نقاط آن، یک دوره‌ی آکادمیک از فلسفه و تحلیل جهان، تنظیم میکرد که ابتدا روی صحنه و سپس توسط فیلسوفانش تدوین و به رشته‌ی تحریر درآمد. این ویژگی آثار یونانی باعث میشود، که هر نسل از تجارب نسل قبلی خود سود ببرد و به عبارتی دست به تکرار مکررات نزند. اگر در حدود دوپست سال از دوران طلایی یونان باستان، شاهد چنین پیشرفتی در علم و فلسفه هستیم، نباید زیاد تعجب کنیم. زیرا که هر فیلسوفی ادامه دهنده‌ی فیلسوف قبلی بوده و انقطاعی که در تمدنهای دیگر بین نسلهای صورت پذیرفته، در یونان مشاهده نمیشود.

از ویژگیهای دیگر آثار یونان باستان، میتوان به بنمایه‌های عمیق فلسفی آنها اشاره کرد. جالب است که در یونان، مکاتب فلسفی قبل از تکوین، به صورت آثار نمایشی روی صحنه میرفتند. سوفکل و اشیل، قبل از سقراط و ارسطو زیستنه‌اند. انگار که صحنه‌ی نمایش، آزمایشگاه این تفکرات باشد. امروزه، بپتارف، فلسفه در تمامی شاخه‌ها - فلسفه‌ی محض، فلسفه‌ی سیاسی، فلسفه‌ی اجتماعی، فلسفه‌ی طبیعی، فلسفه‌ی هنر و...- از آثار نمایشی بسیار پیشی گرفته. به صورتی که در تحلیل آثار نمایشی، از منابع فلسفی سود میبریم. یا به گونهای پستتر، آثار نمایشی برای تبلیغ و تبیین بن مایه‌های نخله‌های مختلف فلسفی تلاش میکنند. در حالی که در یونان باستان، فلسفه‌ها از دل آثار نمایشی بوجود آمدند. نمایشنامه‌نویسان، از نظر تاریخی متقدم تر از فیلسوفان بوده‌اند. و نکته‌ی جالبتر این که، همان افکار فیلسوفان را در قالبی ماندگارتر و زیباتر در آثار نمایشی خود عرضه میکردند. امروزه کسی حوصله نمیکند کتاب "جمهور" افلاطون را بخواند. اما یک اجرای زیبا از ادیب شهریار، همه را به سالنها خواهد کشاند و قلب و روح آنها را تسخیر خواهد کرد. این نمایشنامه‌نویسان در زمان یک خودشان هم از ارج و قرب بالایی برخوردار بودند. متأسفانه از آن زمان تاکنون درام نویسان نتوانستند به آن درجه از احترام که در دوران طلایی یونان باستان داشتند برسند. بن مایه‌های روانی شخصیت‌های آثار یونان باستان، آن چنان قابل بحث و بنیادی است، که مثلا رفتارهای ادیب، دوهزارو سیصد سال بعد از نوشته شدن، جرقه‌ی بزرگی در ذهن فروید میزند و او با تبیین اندیشه عقده‌ی ادیب، باعث تحول عظیمی در علم روانشناسی امروز میشود. جالب است که بشر هنوز هم نان آن دوپست سال دوران طلایی را میخورد.(11)

در نگاه کلی به تاریخ تئاتر از آن زمان تا به امروز، سیری نزولی در تاتیر و کارکرد آثار نمایشی در جریان اجتماعی و علمی اتفاق افتاده. شاید تنوع هنرها- از جمله تلویزیون و سینما- مهم اصلی باشند. اما آنچه اتفاق افتاده، موزهای شدن فعالیتهای نمایشی در جهان امروز است. در نگاهی خوشبینانه، تئاتر فقط فعالیتهای روشنفکرانه است، که تنها در بخش محدودی از اجتماعات انسانی، نقش ناچیزی بازی میکند. اما در یونان باستان، یک اثر خوب میتوانست، سرنوشت حکومتی را عوض کند یا به تثبیت پایه‌های آن کمک نماید. اصولا مرجع دین و فرهنگ آثار نمایشی بودند.

اما بارزترین و مهم ترین ویژگی آثار یونان باستان، که به آنها پایگاهی هم چون کتب ادیان دیگر میدهد، نقش به سزایی است که این آثار در انتقال مفاهیم اسطوره‌ها بازی کرده‌اند. اگر بپذیریم که دین یونان باستان، زئوس- خدایی، در نوع خود بنیظیر و پایه و اساس ادیان دیگر بوده است، درک و تکمیل مفاهیم این دین را مدیون آثار نمایشی یونان باستان هستیم.(8)

در بررسی ادیان مختلف به شکل‌های مشابه، در دیگر کشور- اسطوره‌های یونان (pollic) وجود داشته‌اند، به نقطه‌ی جالبی بر میخوریم. اُس و اساس این ادیان، اسطوره‌ها هستند. انگار که انسان یونان باستان، فقط با این اسطوره‌ها حرف زده. اسطوره‌ها زبان مشترک بین همه‌ی ملل یونان باستان بوده‌اند. هر کشور- شهری بسته به مشکلی که داشته، یکی از خدایان یا الهگان را میپرستیدند. در شهر آتن، که به خاطر ارج و قرب الهه "آتنا" به این نام نامیده شده، معابد زیادی برای آتنا ساخته شده. قربانیهای زیادی برای خشنودی آتنا، سر بریده میشدند و مراسم زیادی در طول سال برای تکریم این الهه برگزار میشده. اما ماهیت این اسطوره‌ها، که هرکدام برای خود داستانی زیبا و محکم دارند، چیست؟ یونانیان خود مایه و مضمون ترازدهایشان را اسطوره مینامیدند. اما باید برای اسطوره‌ها نقش بیشتری در جامعه‌ی یونان باستان در نظر گرفت. "اسطوره توضیح میدهد که چرا در آن جامعه بعضی آئین ها معمول است و منشا پیدایش قانون و توتها و کلانها و طبقه‌ی حاکم و ساختارهای اجتماعی را بدان گونه که انقلابها یا فتوحات در گذشته به آنها تعیین بخشیده، روشن و توجیه می کند. اسطوره گزارش داد و ستد بین انسانها و خدایان است. یا تعریف تکامل بعضی پدیده‌های طبیعی! بنابراین باید برای شناخت اسطوره‌ها بستر اجتماعی آنها را شناخت." (9)

رولان بارت معتقد است که در هر زمان، اسطوره‌ها، ایدئولوژیهای غالب آن زمان هستند! اما نباید بپنداریم که داستان اسطوره‌ها دقیقا همانگونه که به دست ما رسیده، اتفاق افتاده است. هنوز مدارک محکم برای اثبات وقوع حوادثی که اسطوره‌ها بیان میکنند به دست نیامده. آنچه اسطوره مطرح میکند، چیزی که در گذشته اتفاق افتاده نیست، بلکه چیزی است که برای محق کردن پدیده‌های امروزی، گمان میرود که در گذشته اتفاق افتاده باشد. با همه‌ی این توضیحات نباید از نقش انتقالی اسطوره‌ها، در انتقال فرهنگ و دین یونان باستان به نسلهای بعدی غافل شد. اگر در اهمیت بررسی اسطوره‌ها شکی نمانده باشد، نباید فراموش کنیم که "ترازدی یونان، اسطوره را هنگامی که زیر ضربات خرد، در معرض نابودی بود، مدت زمانی نجات داد." (10)

اگر امروزه از اسطوره‌ها حرفی به میان میآید، همه را مدیون ترازدهای یونان باستان هستیم. در روانشناسی یونگ، آرک تایپها- خدایان ازلی - نقش بسیار مهمی ایفا میکنند. یونگ بیشتر تنشهای روانی فرد را مربوط به همین آرک تایپها و ناخودآگاه جمعی بشر میداند. برخاسته‌ای این خدایان ازلی، همین اسطوره‌هاست. اسطوره‌ها، مثل افسارهای هستند که بر دهن تمدن بشری زده شده و مسیر او را در طول تاریخ مشخص کرده‌اند. حتی شورش بر علیه این اسطوره‌ها، بخشی از این مسیر تقدیری است. اشیل با تمام روحیه‌ی شورشی خود، در نهایت در مسیری که اسطوره‌ها رقم زده‌اند گام بر میدارد. به نظر اشیل دست بردن در سنتی قدسی (تقدیر) کفر و هتک حرمت است. و برای رهایی از اسطوره، گریز به وادی بدینی رهایی بخش و گشودن مسئله‌ای که اسطوره مطرح میسازد یا نفی اسطوره یا کند کردن و سائیدن نیشش، کار بس راحت و آسانی است. امروزه ما هم برای خود اسطوره‌هایی داریم. فقط از این اسطوره‌ها تمرکز زدایی شده. اگر در یونان باستان، معابد و مشخصا معبد دلفی، محل تمرکز اسطوره‌ها بود، امروزه در هر

گوشه کناری میتون عبادتگاه این اسطورهها را دید، سینما و تلویزیون، معابد دلفی ما هستند، رهبران سیاسی، هنرمندان، ورزشکاران، خوانندگان، شخصیت‌های تاریخی مذهبی و... هرکدام اسطوره‌های بخشی از جامعه‌ی امروز ما هستند. اسطوره‌ها برای رشد و شکوفایی نیاز به شرایط دارند. عقب نشینی عقلانیت، و ناکامی افراد یک جامعه در حل مشکلات طبیعی و اجتماعی‌شان، باعث میشود تا آنها دست به دامن اسطوره‌ها شوند. با این عمل، هم جامعه از پذیرفتن مسئولیت تقدیرش شانه خالی میکند و هم به آرامشی نسبی میرسد. زیرا به طور مقطعی به حل مشکلاتش با قضاوت اسطوره‌ها نایل می‌آید. هر چه به قدرت تحمیلی ملتها توسط ادیان، ایمان داشته باشیم، نباید از لذت شگرفی که پذیرفتن آنها به تک تک افراد جامعه میدهد، چشم‌پوشیم. انسان همیشه به دنبال رسیدن به وضعیت تعادل روانی است. در یونان باستان هم مسلماً بشر نمیتوانست به بیروایی برومته، زندگی کند. آن گونه زیست، توان میخواست و عملاً تعادل روانی افراد جامعه را بر هم میزد. گرایش به اسطوره‌ها، بعد از ستایش برومته، واکنش منطقی موجودی به نام انسان است که تقدیرا ساختار روانی او به شکلی است که موجب چنین واکنشهایی میشود. امروزه این واکنشها را در سطح جوامع، وقتی به صورت جمعی از افراد یک جامعه مشاهده میشود، خیانت تعریف میکنند. این تعریف مسلماً آرزوی برای افراد در یک جامعه را که با رسیدن آنها به تعادل روانی محقق میشود، کاملاً نادیده گرفته!

اما سوال به جای است اگر پرسیده شود که چرا یونان باستان چنین درگیر اسطوره‌ها بوده است؟!

یکی از علل این درگیری مفرط را باید به موقعیت جغرافیایی یونان نسبت داد. اتفاقات طبیعی و طوفان و رعد و برق و... جرفه‌های بسیار نیرومندی برای تخیل بشر هستند تا برای یافتن دلیل، دست به اسطوره‌ها زبای بزنند. و طبیعت را جایگاه نیروهای الهی بدانند که نوع ترازیک با عزمی راسخ میخواست آنها را به رانو در بیاورد. تقدیر معمولاً بلایای طبیعی را به رخ میکشد و قهرمان را به پایان ترازیکش میرساند. هومر، اولین شاعر ترازیک یونان، که در عین حال اولین شاعری است که عصر تقدیر را در سرنوشت قهرمانانش دخالت داد، در حماسه‌ی بزرگ خود، ایلیاد و ادیسه، نقاط عطف ترازیش را همین اتفاقات طبیعی گاه موافق و گاه مخالف میسازند. اگر ترازیدی "ایفی ژنی" به وجود می‌آید، به علت بادهای مخالفی است که به سوی اسارت میوز و مانع از حرکت کشتی‌های آگامنون میشود. هر چند، خدایان، آگامنون را به عقوبت گناه دیگری تنبیه میکنند، اما باز این طبیعت است که وسیله‌ی اقتدار خدایان روی زمین قرار گرفته. طاعونی که در ادیب شهریار بر شهر ت فرود می‌آید، اگر چه برای لایوس و اهالی تب تفتاب عادلانه‌ای است - به سبب عدم شرکت آنها در جنگ‌های مارانون - اما باید به عدالت این خدایان شک ورزید.

اما در نهایت نباید نکته‌ی مهمی را فراموش کرد. در تمامی ترازیدهای یونان باستان، محور اصلی وقایع انسان است. همهی دیالوگها برای اثبات حقانیت او نوشته میشود. خدا همیشه در پیرامون بوده و مورد بازخواست. حتی اگر قهرمان به طور آشکار به اعتراض نگشوده باشد، سرنوشت ترازیکش، داعیهای علیه عدالت خدایان است. بنابراین به جرات میتوان گفت که هیچ شاعر یونانی قهرمانش را بدون حسن همدردی در مقابل قدرت ویرانگر خدایان تنها نگذاشته! انسان در این ترازیدها تنها و زخم خورده است. اما بیگمان شاهکار بیبدیل شاعر ترازیدی هم هست.

- ادیب شهریار:

- مقدمه:

* آنچه بر تب گذشت...

" آفرینش ترازیدی گامی است در جهت رهایی انسان از تقدیر شومش که خدایان بر او رقم زده اند"

باید توجه داشت که سرنوشت شهر تب، تنها توسط سوفکل به تحریر نمانده. بلکه نویسندگان دیگری چون "اسکولوس"، "اورپید"، و حتی متاخرتر از آنها، نویسندگان رومی، از قبیل "اود" شاعر، به این موضوع پرداخته اند. اما چون کار سوفکل، زیباتر و عمیق تر از بقیه بود، بی گمان معروفترین اثر، این شهر در مورد سرنوشت مردم تب، بلکه در کل تاریخ یونان باستان می باشد. این که آیا این اتفاقات برای شهر تب روی داده یا نه، جای شک و شبهه است. مسلماً طاعونی در این اتفاق قتل آن، که زمان وقوع آنها را هم دوره با جریانات جنگ ده ساله تروا می دانند، به صورت‌های دیگری در تب اتفاق افتاده و در چرخه‌ی فلکلور یونان، در نهایت به صورت زیر در آثارشان بازگو شده:

- داستان شهر تب:

کادموس یکی از سه پسر آگور، پادشاه سرزمین تور واقع در ساحل شرقی مدیترانه بود. خواهر چن اوئوریا، هنگامی که در ساحل مشغول بازی بود، توسط ژئوس ربوده شد و به شکل یک گاو از طریق دریا به کرت برده شد. آگور به فرزندانش دستور داد که به جستجوی خواهرشان بپردازند. کادموس در جریان آواره گی هایش وارد معبد دلفی شد. در آنجا غیب گوی دلفی به او گفت که هنگام خروج از معبد با یک گاو تر روبرو خواهد شد و به او وحی دهد. در محلی که گاو رانو بر زمین می زند، شهری احداث نماید. این حیوان کادموس را به محل شهر تب رهنمون کرد. کادموس تصمیم گرفت گاو را به پیشگاه خدایان قربانی کند. چون نیاز به آب شیرین داشت، همراهانش را فرستاد تا از رودخانه‌ی آرس آب بیاورند. اما ازدهای محافظ رودخانه همراهان کادموس را هلاک کرد. کادموس دست تنها و بدون هیچ وسیله‌ی جنگی ازدها را کشت و سپس به راهنمایی آنها، دندان‌های او را کاشت. سپاهی مجاز از زمین رویبند و چون کادموس نمی دانست با آنها چگونه باید مبارزه کند، سنگی بین آنها پرتاب کرد. تا سنگ بین آنها افتاد، به جان هم افتادند و هم دیگر را کشتند، این که فقط پنج تن از آنها باقی ماند. این پنج تن سران پنج خاندان بزرگ را تشکیل دادند و کادموس به عنوان شاه تب بر تخت سلطنت نشست. کادموس با هرمونیا، دختر آرس و آفرودیت ازدواج کرد و صاحب چهار دختر به نام‌های، اینو، اوتونوه، آگاو و سلمه و یک پسر به نام پولودورس شد. بدین صورت سلسله‌ی اهالی تب شروع به رشد کردند تا به لایوس!

ادیب، نیره‌ی کادموس و فرزند لایوس، در شهر تب زاده شد. اما چون غیب گویی به لایوس گفته بود که فرزندش او را کشته و به جای او بر تخت نشاهی خواهد نشست، لایوس ادیب را به چوپانی سپرد تا او را در کوهستان رها کند و پای او را چنان زخم کردند تا نتواند فرار کند. نام ادیب به معنی " پای متورم" از همین جا نشأت می گیرد. اما چوپان نمی تواند طفل را طعمه‌ی گرگان بیابان کند. بنابراین او را به چوپان دیگری در آنطرف کوهستان می سپارد. چوپان دوم، ادیب را نزد پادشاه کورینت، پولوبوس می برد. چون پولوبوس صاحب فرزندی نمی شد، تصمیم میگیرد ادیب را چون فرزند خودش بزرگ کند. وقتی ادیب بزرگ می شود و توسط غیب گویی متوجه تقدیری که برایش رقم زده شده می شود، از کورینت میگریزد تا دستش به خون پولوبوس و همسر او که ادیب فکر می کند پدر مادرش هستند، آلوده نشود. در راه او با چند نفر برخورد می کند و بر سر گذر از راه با آنها درگیر شده، آنها را می کشد. بالاخره ادیب پشت کرده به کورینت، وارد شهر تب

می شود، که در آن زمان از دست یک ابوالهول در وحشت به سر می برد. ابوالهول معمایی طرح می کرد که هر کس جواب آن را نمی دانست از صخره‌ای به زمین پرت شده و کشته می شد. مردم تب که از دست ابوالهول جان به لب شده بودند، تصمیم گرفتند پادشاهی تب را به کسی واگذارند که معمایی ابوالهول را حل کرده و شهر را نجات دهد. حل معمایی ابوالهول برای ادیب چندان دشوار نبود. ابوالهول از او پرسید که آن چیست که در صبح چهار پا دارد و در ظهر دو پا و در شب، سه پا؟ ادیب، پاسخ داد "انسان".

بدین ترتیب شهر تب از نابودی نجات یافت و ادیب پادشاه تب شد. ادیب در ادامه، با یوکاسته مادر خودش ازدواج می کند که ثمره‌ی این ازدواج دو دختر به نام‌های ایسمنه و آنتیگونه و دو پسر به نام‌های انتوکلس و پولونیکس است. اما در این زمان طاعون دیگری شهر تب را فرا می گیرد و باعث نابودی مزارع و محصولات میشود. کزنون، برادر یوکاسته، بعد از مشورت با تیرزیاس پیشگو، اعلام می کند تا زمانی که قاتل لایوس پیدا نشده و به جزای عملش نرسیده، شهر از طاعون رهایی نخواهد یافت. ادیب مسرانه دنبال قاتل لایوس است. او وقتی از تیرزیاس می خواهد که حقیقت را برملا سازد و تیرزیاس امتنا می کند، به او و کزنون شک می کند و به آنها تهمت دست داشتن در قتل لایوس می زند. تیرزیاس که از این حرف ادیب خشمگین شده، حقیقت را می گوید. کشته‌ی لایوس، خود ادیب بوده ست. ادیب ابتدا باور نمی کند. یوکاسته نیز باور نمی کند. زیرا بنا بر خواسته خدایان، لایوس باید به دست فرزند خودش کشته می شد. در حالی که ادیب فرزند لایوس نیست. یوکاسته متذکر می شود که لایوس در تقاطع بین سه راه کشته شده. و ادیب به یاد می آورد که هنگام ورود به تب در تقاطع سه راه، چند نفر را کشته. ادیب دچار تردید می شود. در این هنگام از کورینت نیز قاصدی می رسد و اعلام می کند که پولوبوس به مرگ طبیعی درگذشته. قاصد اما حقیقت دیگری را هم برملا می کند. این که پولوبوس و زنش پدر مادر واقعی او نبودند. بالاخره وقتی چوپانی که ادیب را به پولوبوس داده بود به صحنه احضار می شود و حقیقت را می گوید، همه چیز دستگیر ادیب میشود. اما یوکاسته منتظر این صحنه‌ها نمانده. او قبل از ادیب به داخل قصر رفته. ادیب وقتی دنبال یوکاسته به داخل قصر می رود، با جسد او مواجه می شود. ادیب چشمانش را کور کرده و از شهر تب خارج می شود. در ادامه، دختران ادیب را با وفادارتی از پسرانش می یابیم. در حالیکه پسران او بر سر قدرت باهم به جنگ می خیزند، دخترانش، در کنار ادیب می مانند و او را که اکنون کور شده، راهنمایی می کنند. ادیب با حمایت آنتیگونه، در انتظار ورود تسیوس، پادشاه آتن، در قربانگاهی پناه می گیرد. ایسمنه با اخباری از تیس وارد می شود. یک غیب گو پیش بینی کرده، در جنگ بین پسران ادیب، طرفی برنده است، که بتواند نظر مساعد ادیب را جلب کند. هر کدام از پسران سعی می کنند، پدر را موافق خود سازند. اما ادیب هر دو طرف را می راند و از تسیوس اجازه می خواهد که آخر عمرش را در آتن بماند. ایدیسوس او را تحت حمایت خود می گیرد و ادیب، در حالی که کزنون، هر دو دختر او را به اسارت گرفته، به قربانگاه خود می رود. پس از آن که ادیب در باغی مقدس ناپدید می شود، قاصدی بر تسیوس آشکار می شود، تا پایان معجزه آمیز زندگی ادیب را بازگوید. قاصد اعلام می کند که ادیب تمام برکاتی را که میتوانسته به پسرانش و تب بدهد و نداده، همه را به آتن و مردمش اعطا کرده و آتن بعد از این تحت حمایت برکات او زندگی خواهد کرد.

در ادامه، ترازیدی‌های یونان باستان به اتفاقاتی می پردازند که بر دختران و پسران ادیب واقع می شوند. که از بین آنها، ماجرای مبارزه‌ی آنتیگونه با کزنون، بر سر به خاک سپاری بردارش، از همه معروفتر است.

معروفیت ادیب به خاطر حل معمایی ابوالهول است. اما به خاطر داشتن رابطه‌ی جنسی با مادرش، بیشتر بار بدنامی را به دوش می کشد. در یونان باستان، وی به خاطر هر دو مسئله‌ی فوق معروف بود. اما اهمیت او عموماً ناشی از آن بود، که ادیب نمونه‌ی اعلاّی یک قهرمان ترازیک به حساب می آمد که سرگذشتش تجسمی از مخمصه‌ی عمومی جهالت بشر بود. فقدان معرفت انسان بر ماهیت خودش و کوربودن او در برابر سرنوشت.

- گناه بزرگ ادیب:

" دانایی گریز از تنهایی است" (12)

نکته‌ی شروع این ترازیدی بزرگ از کجاست؟ ادیب از کی وارد این بازی می شود؟ این بازی مرگبار که پایان خوشی در آن برای هیچ انسانی نیست؟ برنده‌ی این بازی کیست؟ چرا ادیب مستوجب این عقوبت می شود؟ عدالت، در کجای این ترازیدی نهفته است؟ اصولاً، چه کسی این ارزش‌ها را در این ترازیدی تعریف می کند؟ پاسخ دادن به این سوالات شروع بحث در مورد موضوعی است که سرنوشت خاندان ادیب را از همان زمان کادموس رقم زده و تا خود ادیب و آنتیگونه و احتمالاً تا به امروز، سرنوشت ما انسانها را رقم میزند. ما در مجموع این نیرو را "تقدیر" مینامیم. دو نگاه عمده میتوان به این نیرو داشت. در نگاه اول که مربوط به یونان باستان است، این نیرو، زاده‌ی خدایان است. پرسش در مورد خدایان بی معنی است. فقط باید به خواسته‌ی آنها سرخم کرد. خدایان هم همیشه نظر مثبتی به انسان‌ها ندارند. شاید برومته، آنها را موجودی دو پا، که یک مشت فسفر فعال داخل کاسه‌ی سرنی هست و می تواند کل کائنات را با هم فسفر تفسیر کند، نرسانده باشد. در هر صورت، در این رویکرد، تقدیر آن نسخه‌ی است که از بالا برای آدمیان پیچیده میشود. هر چند در سیر حوادث پیچیده پایان ترازیدی‌ها، عموماً قهرمانان تاوان گناه شان یا پدرانشان را می دهند. اما این عقوبت همیشه عادلانه نیست.

ادیب سند زنده ی بی عدالتی خدایان در مورد انسانهاست. داستان ادیب و سرنوشتی که خدایان بر او رقم زدند، لکه ی ننگی است که برای همیشه بر پیشانی خدایان زده شده. اما در رویکرد دوم، که می توانیم آن را به جهان امروز تعمیم دهیم، خدایان پا به زمین گذاشته و در همین پشت گوش ما، یا جلوی چشم ما تقدیرمان را رقم می زنند. امروز می توانیم به عین خدایانمان را ببینیم. آنها سیاست مداران و قدرت های بزرگی هستند که تمام مناسبت های جهانی را به نفع خود رقم می زنند. در این رویکرد، بازی شکل وقیحانه تری به خود گرفته. اگر در یونان باستان، صحبت از قدرت لایزالی بود که آسمانها و زمین را آفریده، امروزه این قدرت، تنها به سبب داشتن پول و اسلحه ی بیشتر، به عده ای که معلوم نیست دل خدایان یونان دل رحم تر باشند، اعطا شده!

اما ادیب، تنها عطش دانستن دارد. او فقط می تواند خودش را از این بازی کنار بکشد. و این تنها با آگاهی محقق می شود. ادیب باید بداند که پدر اصلی او کیست تا با نکشتنش، از بازی تقدیر بیرون بیفتد. اما هر چه تلاش می کند، بیشتر فرو می رود. همین میل به دانستن، اولین پرتگاه او می شود. آگاهی مردن است. اگر تمام برنامه های خدایان، تا کشتن لایوس توسط ادیب، طبق خواسته شان پیش می رود، اما ادامه ی این تراژدی با رفتار معصومانه ی ادیب، رقم می خورد. خدایان کنار می کشند و فقط نظارت می کنند. همیشه دانایی به نفع انسان تمام نمی شود. اگر پرومته آتش را به انسان می بخشد، تقاض آن را ادیب باید پس بدهد. آتش باعث پیشرفت و رفاه بشر می شود. اما دانایی ادیب، باعث فتنای او می شود. در دیدگاه انسان امروز، مرگ ادیب، معصومانه است. او تقاض گناه نکرده را پس می دهد. از همان ابتدا که پیش را مجروح می کند تا مرگ مرموزش در درون غارا گناه بزرگ ادیب، بی گمان میلش به دانستن بوده. او وارد حیطه ی خدایان شده و باید نابود شود. ناگهان داستان آدم در بهشت، همین جا بر روی زمین تکرار می شود. آدم به جرم خوردن میوه ی درخت ممنوعه، از بهشت برین رانده می شود. این درد مشترک تمام انسانها در تمام دوران ها بوده. افسانه ی آدم هم بی گمان خارج از این دلواپسی های بی کران روح آدمی نبوده. اما زخم های عمیقی که روح و جان ادیب را می آزارد، او را به ابرمردی بی همتا، و فیلسوفی واقع بین تبدیل می سازد. او چنان از خدایان گله مند است که حاضر نیست کوچکترین نقشی در تقدیری که برای خاندان او حتی تدارک دیده شده داشته باشد. در نمایشنامه ی ادیب در راه کلنوس، هیچ دلیل و منطقی، نمی تواند ادیب را راضی به برگشت به نیای و فیصله دادن به جنگ کزتون با پسرانش کند. او حتی کرامتی را که خدایان در وجودش به ودیعه گذاشته اند، با این عملش نمی پذیرد. هر چند بعد از مرگش این کرامت به آنتیان می رسد. هر زخمی که تقدیر بر تن ادیب وارد می سازد، عزم او را برای مبارزه در راه احقاق حقش، جزم تر می کند. بعضی شکستن ها، مثل شکستن سنگ است، که خرد می شود واز بین می رود. اما بعضی شکستن ها مثل شکستن شیشه است، که هرچه می شکند، تیزتر می شود. ادیب، مثل شیشه می شکند. سوفکل در آثارش سر مبارزه دارد. اما جنس مبارزه ی او با اشیل متفاوت است. اگر قهرمان اشیل علیه خدایان شمشیر می کشد، ادیب با بی اعتنایی به بخشش خدایان، آنها را به نوعی شرم سار می گرداند. سوفکل قهرمان تراژدیش را با راز اشیل، و از آن در نیافتنی تر برای انسان، و تحویل ناپذیر تر به معیارهای انسانی، روبرو می کند. سوفکل اگر جویای قدر مشترکی بین انسان و خدا نیست، سهم انسان و سهم خدا را در جهان چنان با دقت تعیین می کند، که انسان از آن پس می تواند، به کار و وظیفه ی خود بپردازد که همانا عبارت است از به تمام و کمال انسان بودن! بی آن که هیچ یک از ضربات خداوند بر وی، قادر به متزلزل ساختن اراده اش در بزرگی خواهی باشد. بلکه برعکس، او در عزمش راسخ تر نیز می شود.

"اگر ادیب در اقدامی سنجیده و اندیشیده و بی لاف و گزاف، چشمانش را می ترکاند، برای آن است که در این جهان، که خدایان دوره اش کرده اند، نه نابینا، بلکه بینا باشد. نابینایی، موجب یگانه گیش با رازی ظلمانی است که به او آسیب رسانده. بنابراین، اینک که خود تاریک شده، می تواند تاریکی را به روشنی ببیند." (13)

- آشنایی با سوفکل و اندیشه ی انسان گرایانه ی او:

"کسی چه می داند، شاید همان خدایی را که هی به ما وعده اش را می دهند، همین انسان است!"

زادگاه سوفکل، شهر کولونس بود. او در بهترین دوران طلایی یونان، یعنی عصر "پریکلس" که به سبب حکومت عادلانه ی او، ملت یونان به پیشرفت شگرفی در علوم و فنون نائل آمد، پرورش یافت. او برای اولین بار در سال 468 ق م وقتی جوان بیست و هشت ساله ای بود خودش را مطرح کرد و توانست جایزه ی اول تراژدی را از اشیل برآید. کم کم بر اعتبار او در یونان افزوده شد. در سال 443 ق م خزانه دار دربار شد. ظریف و تیز هوش و در عین حال عشرت طلب و فروتن بود. هنوز هم حتی در مجسمه هایی که از او در موزه ها باقی است، او را مردی زیبا، با اندامی کشیده و ورزیده، حتی در سنین پیری، نشان می دهند. وسعت فعالیتها ی این مرد در زندگی، خود یکی از شاهکارهای هستی است. وقتی از سوفکل حرف می زیم، انگار که از دسته ای ورزشکار، هنرمند، جنگجو، سیاست مدار، فیلسوف و اندیشمند سخن می گویم که گرد هم آمده اند. فعالیت های او چندان گسترده و موفقیت آمیز بود، که امروزه تصور آن حتی، کمی دور از ذهن است. 113 اثر نمایشی خلق کرده، که متأسفانه تنها هفت مورد از آنها باقی مانده. سه اثر از آنها به صورت تریلوژی به بررسی سرنوشت ادیب و خاندان او می پردازد. این سه گانه، که افسانه های تباہی را تشکیل می دهد، متشکل از سه نمایشنامه ی "ادیپوس شهریار"، "ادیپ در راه کلنوس" و "آنتیگون" است که هر کدام در نوع خود اثر بیهمتایی است. چهار اثر او که از معروفیت کمتری برخوردارند، عبارتند از: "فیلکتوس" - "زنان تراخیس" - "آزاکس" و "الکترا". سوفکل 18 بار در جشن های دیونیوسی و سه بار در جشن های لنایایی، جایزه ی اول را برده. اولین بار در بیست و پنج سالگی و آخرین بار در هشتاد سالگی برنده ی جایزه شده. مدت سی سال فرمانروای مطلق تئاتر آن بوده. بیشتر محققان معتقدند که سوفکل برای اولین بار تعداد بازیگران را به سه تن و بیشتر افزایش داده. اما بی گمان، شاهکار زندگی، ادیبوس شهریار می باشد، که مشهورترین درام یونانی است. هر چند ماجرای ادیب اورژینال نیست، اما پرداخت سوفکل چنان بی نظیر است که انگار ادیب و افسانه اش با سوفکل متولد شده است. ارسطو

هر وقت می خواسته، کمال ساختمان درامتیک را نشان دهد، همواره به تراژدی ادیب شهریار اشاره کرده. در بحث ارسطو و کتاب " فن شعر"، شناسایی، نقش مهمی در ساختمان درام و روند حوادث بازی می کند. ارسطو معتقد است که این اتفاق در ادیب به زیبایی افتاده. در ادیب شهریار، همه ی وقایع، جز به جز، به سمت گناه بزرگ پیش می رود. ناگهان شناسایی - شناختن قاتل لایوس - دست می دهد و تغییر در مسیر وقایع رخ می دهد. سپس جریان داستان، از نقطه ی اوج، به سوی کیفر مقرر فرود می آید. نمی توان سخن گفتن از سوفکل را بدون اشاره به درگیری او با پسرش به پایان برد. پسر او که به سبب رابطه ی سوفکل با روسیایان، از او دل چرکین شده بود و نگران ثروت پدر بود که بر باد نرود، علیه سوفکل شکایت می کند و ادعا می کند، که سوفکل مشاعرش را از دست داده. سوفکل در دادگاه، چنان دفاعی از خود میکند، که هیات منصفه، نه تنها او را تبرئه می کنند، بلکه با احترام تمام او را تا منزلش می رسانند. بلاغت کلام سوفکل بی نظیر بوده. جالب است مردی که در تمام طول عمرش، تابع اخلاق و قانون و خانواده بوده، آخر عمرش را با یک روسپی ممتاز، به نام ثورپس، می گذراند. آندره یونان معتقد است "... سوفکل از دو شاعر دیگر، اشیل و هومر، احساس تند تیزی از غرابت عالم مینو دارد. خدا برای او سر حیاتی بیگانه با زندگیایان، در جهان ما و در کنار ماست. حضور ذاتی که انکار و تعریفش، یکسان ناممکن است. و آماده که ما را از نعشم و مزاحمش لبریز کند. یا بلعد و درباره اش هیچ نمی توان گفت مگر این که هست. این مفهوم از عالم مینو، نوعی تجربه دینی بسیار مهم است."

به عبارت دیگر، خدای سوفکل در ناب ترین و فشرده ترین صورتش، کسی جز ذات غیر انسانی نیست. سوفکل به جای توجیه خودکامگی و خودرایی خدایان، ترجیح می دهد که از راه اقدامی خردمندانه، به مقابله با آن برخیزد. قهرمان سوفکل وجود - تعریف ناپذیر خدا را پذیرفته و فقط می خواهد نتیجه ای انسانی از آن بگیرد.

- پانویس ها:

- 1- ویل دورانت در تاریخ تمدن دمدافع این نظریه است. او معتقد است که تمدن بزرگ یونان، که منشا آ، جزیره ی کرت بوده، نمی تواند بدون پیش زمینه ی فکری، ناگهان بوجود آمده باشد. در بعضی از کتب مرجع در مورد تاریخ هنر، وجود نمایش و اشکال دیگر هنری در مصر باستان، مورد تردید نیست.
- 2- "... دانش کهنه ی کاهنان مصری و معان ایرانی و پارسیان و هندی ها، علوم لاهوتی کلوانیان، علوم و واقع پردازی فیزیکی ها ... همه در هم آمیختند و جنبش فلسفی یونانی را به وجود آوردند." تاریخ تمدن - ویل دورانت.
- 3- هر چند نباید محدودیت علم باستان شناسی را هم در این افتخار برای یونانیان نادیده بگیریم.
- 4- تئاگیس - شاعر سرزمین ماگارا (630 ق م) - تاریخ فلسفه - کاپلستون. آیا این همان سولوانی نیست که بعدها ابوب از یهوه می کرد؟
- 5- تراژدی و انسان - آندره یونان
- 6- دموستن
- 7- تراژدی و انسان - آندره یونان
- 8- امروزه مورد تاکید و قبول بیشتر محققان است که ادیان آسمانی، حتی نوع تکمیل شده، یا متأثر از ادیان یونان باستان می باشند. برای اولین بار یونانیان، بحث معاد و رستاخیز دوباره را مطرح کرده اند. بهشت و جهنم (اورانوس - تارتاروس) در دین آنها بوده. مهم تر از همه، بحث توحید و تک خدایی، برای بار اول، در دین یونان باستان مطرح شده! نوع بوجود آمدن انسان از آب و خاک (گل رس) به روشنی در افسانه ی دنوکالیون و پورچا آمده. به نظر می رسد که حتی ادیان آسمانی هم، ادامه ی منطقی تمدن یونان باستان بوده اند. به صورتی که به جملات مشابهی در سخنان زئوس و پیامبران بر می خوریم. مثلاً به این دیالوگ از یک نمایشنامه ی یونان باستان توجه کنید: "... آنچهان زندگی کن که انگار فردا می میری، و چنان باش، انگار که هزار سال زنده خواهی ماند" آیا این جمله کسی را به یاد شما نمی آورد؟
- 9- ساختارهای نقلی اسطوره - هارالد وینریچ - ترجمه ی جلال ستاری. هارالد وینریچ در ادامه ی تعریفش عنوان می کند، اساطیر جز، مجموعه داستان هایی هستند که هر جامعه، در نخستین مراحل رشد و توسعه اش، می بافت و می سازد. از لحاظ شکل به افسانه ها و قصه های عامیانه شبیه هستند.
- 10- نیچه.
- 11- در این رابطه می توان به آثار دیگری چون "الکترا" و... اشاره کرد، که روان شناسان با تعمق در آنها، به تبیین اندیشه های خود در رابطه با رفتارهای انسانی پرداخته اند.
- 12- انسان و تراژدی - آندره یونان - جلال ستاری
- 13- همان.

- منابع:

- 1- تاریخ تمدن - ویل و آریل دورانت
- 2- تاریخ تئاتر جهان - اسکار براکت
- 3- تاریخ تئاتر جهان - آریل و ویل دورانت
- 4- افسانه های تباہی - سوفکل - ترجمه ی شاهرخ مسکوب
- 5- پرومته در زنجیر - اشیل
- 6- اسطوره های یونانی - لوسیلا برن - ترجمه ی عباس مخبر

- 7- اسطوره های یونان - دونا رزنیگ - ترجمه ی مجتبی عبدالله نژاد
- 8- تراژدی و انسان - آندره بونار - ترجمه ی جلال ستاری
- 9- نمادپردازی - رنه لافورگ - ترجمه ی جلال ستاری
- 10- ساختارهای نقلی اسطوره - هارالد وینریچ - ترجمه ی جلال ستاری
- 11- ادبیات و اسطوره - نورترپ فرای - ترجمه ی جلال ستاری
- 12- تاریخ فلسفه - فردریک کاپلستون

©2018 HozehHonari. All Rights Reserved